از حال دلم گر سخنی نقل رود | مشنو تو که ناقل زکسی می شنود
احوال دل شکسته ام پرس زاشک
کان نقل بود درست کز دیده بود
در طره ام از باد که آمد سویت | وز شانه که دست می زند در مویت
خود سایه که باشد که فتد در پیشت
خورشید که باشد که جهد در رویت
چون چشم سیه نیاز میکردانی | بر من غم دل دراز میکردانی
شوخست عظیم نرگس بیمارت
خوش میکردد چو باز میکردانی
ای ابر بهار خار پرورده تست | وین خار درون غنچه خون کرده تست
ای غنچه عروس باغ در پرده تست
وای باد صبا این همه آورده تست
نقشیست درین خانه اگر وا خوانند | عقل تو ز کدخدای خود وا دانند
ای خواجه برو که کدخدایی دگر است | کین خانه لاجورد میگردانند

بر سعرض رویت قمر آیینه پشت
در پشت لعلت شکر آیینه پشت
موی تو ز بالا ز قفا باز آورد
ناگاه شب سیاه بر آیینه پشت

ایضا له

من باغ ارم در بر کویت دیدیم
من در شب مویت دیدیم
من روز طرب در شب مویت دیدیم
ابروی شکر توراست دیدیم چو هلال
وز خنده هلالی که بر رویت دیدیم

ایضا له

باد آمد و با دلم گفت که یا دا با دا
یا یار بگو که مرا چه باد با دا
کامکش که مرا از صحبت ... جدا
شب با غم و هجران روز با دا با دا

ایضا له

یک زخم غمت هزار مرهم ارزد
خاک در تو تاج سر جم ارزد
چشم تو سواد ملک حسنست از آن
یک گوشه اش بلکه هر دو عالم ارزد

ایضا له

Leaf from a fine manuscript copy of the Kulliyyat of Salman, the Persian poet. Sixteenth or early Seventeenth Century. Note that in these old MSS. the gold and colored marginal lines eat through the paper in time, necessitating extensive repairs.

ایضا له

ای داده تو چشم … در دادم
پرورده معنت تو جان دادم
از چشم بعادت الی با تو دادم
چشم که چشم تو نهاد دادم
… تو که نیست قوه جان دادم
… دی تو چو کعب نازی دادم
… خال سیاهت حجرالاسود ماست
… حلقه زلف در سنگم دادم

زنجیر سر زلف چو می جنبانی
بر دامن ماه مشک می افشانی

چشم سیهت که شوخ می خوانندش
خوش میکرد چو باز میگردانی

گر زنگ بدین شاهدی و شیرینی
در خود نگری پرو زمن بنشینی

منگر بجمال خویشتن از نگری
در آینه هرچه بینی از خود بینی

از باد صبا چو بوی زلفش بدمید
گل جامه ببوی او سراسر بدرید

بوی خوش او که از رشکش خون خورد
برگشت چنانکه تا به بینی برسید

گل بین که دریده اند هم پیرهنش
کردند برهنه بر سر انجمنش

در جوب شکافته پی جرم بشش
کردند بصد پاره میان چمنش

از عهد و وفا هیچ جز نیست ترا
جز وعده و دم هیچ دگر نیست ترا

سازند مگر ز دست عشاق بتان
جو لست گزین هست مگر دست ترا

وله ایضا

… پیده اگر هزار سیل انگیزی
… همه بتیغ ز خون آمیزی
… ل عهده ما تشنه نیاری پروردن
… وعده ما تشنه نیای پروردن
… پیاله آب خود چرا می ریزی

ایضا له

… تو جگر کباب میکرد اند
… وه تو دل خراب میکرد اند
… بست مجالست تعشق شب و روز
… چشم پیاله آب میکرد اند

وله ایضا